

قلب پنهان

نالهی بیسلفه

داستان بیرون

روایتی از زندگی پنهان

در دل تاریکی

دیوید آلموند

برنده‌ی جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن ۲۰۱۰

ترجمه: سحر علیزاده

صفحه‌ها: ۲۰۵

سال انتشار: ۱۳۸۷

مترجم

نسرين وکیلی

مترجم آثار ادبی و علمی

تلفن: ۹۶۴۸۹۶۸۸

تلفن: ۰۲۱-۶۶۷۵۸۸۸

پست الکترونیک: info@nashr.com

دیر مجموعه

شهرام اقبال‌زاده

درباره‌ی نویسنده

دیوید آلنوند، خود چنین می‌گوید:
من در یک خانواده بزرگ در شهر کوچک پرثین که مشرف به
رودخانه‌ی تاین (Tyne) است بزرگ شدم. این شهر محل معدن‌های
قدیمی ذغال‌سنگ، خیابان‌های بلندپله تاریک، مغازه‌های عجیب،
شهرک‌های جدید و تپه‌های پوشیده از خلیج‌های وحشی است. زندگی
ماهر از رمز و راز و حوادث غیر منطقی است. بسیاری از داستان‌هایم را
مدیریت این شهر و مردمان آن هستم.

همیشه نام من در امتحان نویسنده شوم، هر چند که مدت‌ها فقط به همراه
معدودی این موضوع را می‌گفتم. **فهرست** بوم، مدتی نوس می‌فرستم،
و بیست‌تاری می‌کردم و درس می‌دادم. من در خانه‌ای واقع در مزرعه‌ای در

- درباره‌ی نویسنده ۷
جمعه ۱۱
شنبه ۸۱
یک‌شنبه ۱۷۳

می‌کم در میان مهم‌ترین موجودات دنیا، داستان‌ها موجوداتی زنده هستند.

درست بکار می آید. در این روش، نور از یک نقطه در فضا می آید و به یک نقطه دیگر می رسد. این روش در سینما به کار می آید.

نور از یک نقطه در فضا می آید و به یک نقطه دیگر می رسد. این روش در سینما به کار می آید. در این روش، نور از یک نقطه در فضا می آید و به یک نقطه دیگر می رسد.

در این روش، نور از یک نقطه در فضا می آید و به یک نقطه دیگر می رسد. این روش در سینما به کار می آید. در این روش، نور از یک نقطه در فضا می آید و به یک نقطه دیگر می رسد.

بیر طی شب، نرم و آهسته قدم برمی داشت. جو مالونی حضور آن را احساس کرد، گرمای او را، بوی ترش نفس و بوی گند تنش را. این بو از خیابان ها، از پنجره های باز او عبور کرد و به درون رویاهای او خزید. جو مالونی طبیعت خشن جانور را روی زبان خود، درون بینی خود درک کرد. بیر چنان حرکت می کرد که گویی او را می شناخت، گویی به درون جو نفوذ می کرد. جو صدای پای او را روی پله ها شنید. صدای نفس آرام و کشیده ای او را، صدای محو نفس عمیق او را که از درون شش ها برمی آمد و در گلویش خیس خیس می کرد، شنید. بیر وارد شد. همه ی اتاق را پر کرد. سر بزرگش را روی جو خم کرد. چشم های براق و بی رحم او به جو خیره شد.

زبان داغ، زبان زیر سمباده ماندش دست او را لیسید. دهانش باز باز بود. دندان های خمیده اش آماده ی گاز گرفتن بودند. جو خود را آماده ی مرگ می کرد. ناگهان کسی از جایی صدا زد: «بیر! بیر! بیر!»

بیر رفته بود.

جو پشت پنجره دست هایش را دور چشم هایش گرفت و با دقت به بیرون نگاه می کرد. آن جا بود، زیر نور نازنجی رنگ چراغ های خیابان، در پیاده رو

رنگ باخته، میان خانه‌های رنگ باخته، نرم و سبک می‌دوید. بلندتر از یک پسر، درازتر از یک مرد.

جو صدا زد: «بیرا» بیر لحظه‌ای مکث کرد، برای یافتن او سرش را به این سو و آن سو گرداند. نفس در سینه‌ی جو حبس شد. بیر چشم به جو دوخت و نگاهش بر او ثابت ماند، جو آهسته گفت: «بیرا»

کسی صدا زد: «بیرا» و جو مرد را دید - هیكلی درشت و تیره در سایه‌ی گذرگاه سنگی. «بیرا» بیر پیش از آن که به راهش ادامه دهد، پسر را نگاه کرد. بازتاب درخشش ستاره‌ها در چشم‌های بیر دیده می‌شد. بیر گویی جو مالونی را به درون خود می‌کشید. سپس برگشت و با گام‌های سبک به سمت گذرگاه سنگی دوید. کفل‌ها و شانیه‌هایش جلو و عقب می‌رفت. دمش تاب می‌خورد. به طرف هیكل تیره‌ای که آن‌جا منتظرش بود، برگشت و رفت. هر دو از دید او پنهان شدند، دهکده را ترک کردند و در درون شبی عمیق خزیدند.

